

متن پرسش

سلام استاد: نظرتون را راجع به مطلب زیر بفرمایید: بسم تعالی «شاعران غواص» چه زیباست آن عالم شاعرانه ی اهل حقیقت، شاعرِ وادی حقیقت، اهل ماندن نیست بل اهل فرار از عادات و روزمره گی های ما غافلان است، او به موقع می آید و به موقع هم نمی آید او هرکجا که ما عرف زدگان، به رخت خواب غفلت آرمیده ایم می آید بیدارمان می کند و همین طور اهل ادعا و خودبنیادی که گرفتاری این دوران است نمی باشد. آنجا که همه به قعر غفلت سقوط کرده اند می آید دستگیری کند و نه خودش را بل حقیقت را متذکر می شود چرا که بی خود از خود است، آینه وار فقط و فقط تجلی گر دیگری است. از خود چیزی ندارد، به تعبیر شهید آوینی «ناکجا دیار عدم است و شاعر ناکجا آبادیست» کسی که تعین و هویتی برای خود قائل باشد نمی تواند «ناکجا آبادی» باشد بل حتما «کجایی» برای «خودیتش» در نظر دارد. «ناکجا آباد» جایی ست برای «اهل عدم» برای کسانی که خودی برای تمکن ندارند. شاعران اهل عدمند چرا که وجودی از خود ندارند، قطره در محضر دریا ادعایی ندارد به جز فانی بودن، پس به تبع هیچ طلب قدرتی ندارند و شاعر اگر اهل فنا نباشد چگونه شاعر است؟ شاعرانگی نه فقط این است که در زبان وزن و شعر و... حاضر باشی بل عالمی است با نحوه ای خاص از بودن که هر بار در لباسی رخ می نمایاند. شاعران شاهدان حقیقتند و شهیدان شهد نوشان کوثر حقیقت، و جلوه ای از عالم شاعرانه اند که الا حقیقت به چیزی شهادت نمی دهند. وقتی با سلوک شاعرانه ی شاهدانه ی «سید شهیدان اهل قلم» همراه شویم و به استقبال عالم شاعرانه ی شهیدان شاهد و مذكر حقیقت برویم چه زیبا می نمایاند حضور و ظهور این شیداییان مجنون لایلا صفت را او که چنین می فرماید «پرستو را با گرما عهدی ست که هر بهار تازه می شود وطن پرستو بهار است و اگر بهار، مهاجر است از پرستو مخواه که بماند» شهید پرستو ترین پرستویی است که با گرمای حقیقت هم عهد شده است و از آن جهت که «بی کجا» هست با «بهار مهاجر» همراه است. «اما وطن مالوف پرستوی دل، فرا سوی گرما و سرما و شمال و جنوب، در ماوراست، در ناکجا. ناکجا دیار عدم است و شاعر نیز ناکجا آبادی ست» این شعور شاعرانه ی شهید است که او را به دیار ناکجا آباد کشانده و اُفتی جز با حقیقت ندارد و با زمین و زمینیان بیگانه است. «شهر دام عادات و تعلقات است و مردم اهل عادتند» ... «عالم عادات عالم حقیقت و معنی نیست» چه بسیار ما غل و زنجیر شدگان تعلقات از حقیقت مانده ایم و در لجن زار روزمره گی ها مان فرو رفته ایم. بدتر آنکه به وضع موجودمان راضی شدیم. چه تاسف بار که نه اهل قدمیم و نه اهل خطر ولی چه زیبا اهل خطرند شاعران به نحوی که با جسارت خرق عادت کرده و قدم به راه سعادت گذاشته اند. شهید قهرمان خرق عادات است و تیغی جز تیغ عشق در دست

او نیست که بر این عادات فائق آید «در چشم عاشق جز معشوق هیچ نیست. با عاشق بگو که در کار عشق عقل ورزد، نمی تواند...» «کار عشق به شیدایی و جنون می رسد... و جنون سرچشمه ی هنر است» بین چه شیدا هنرمندانی اند شهیدان که راه جنون را پیش گرفته و با هنر مندی تمام نقش آفرین دوران شده اند. بین چه زیبا کار را به تغزل کشیده اند اینان که جنون را دیوانه وار می سرایند. «عاشقان عاشق بلایند. دُر حیات در احتجاب صدف عشق است و آن را جز در اقیانوس بلا نمی توان یافت» شهید در وادی شاعرانه اش که نه جای تعقل است نه جای سخن، در سکوتی مظلومانه و با «زبان اشارت» بلا را اگر «دست بسته» هم باشد با تمام وجود در آغوش می گیرد و آنقدر در ژرفای این اقیانوس فرو می رود تا دُر حقیقت را نشان دهد. «عاشقان، غواصان این بحرند و اگر مجنون نباشند، چگونه به دریا می زنند؟» مگر غیر این است که تمام هنرنمایی عاشق در جنون اوست و هنرمندترین هنرمندان شاعرانند که در جنون خود ضرب المثل شده اند و کجا مقتدایی برای اقتدا، شیداتر از شهیدان پیدا می شود، شهیدانی که غواص دریای بلایند و خود را هلاک عشق می کنند اینان که ما مرداب نشینان شهر عادت را تلنگر می زنند و خاک مرده ی غفلت را از تنمان می تکانند تا خود را از اسارت خود رها کنیم ولی کار به جایی رسیده که حتی ما هم به ایشان گله می کنیم چرا که «وزغ آنچنان با مرداب خو می گیرد که دریای آزاد را دشمن می دارد» اما باز با این احوال ایشان مثال فوران آتش فشاند که قلب و جان تَر و خشک ما را سوزاندند و به آتش عشق شعله ور ساختند و روشنی بخش ظلمات دوران شدند. «پیر دوران ما» با زبان اجمال و اشاره چه زیبا هزار نگفته را اشارت فرمودند باشد که ما تفصیل و عبارتش باشیم: «... صلوات و تحیات خدا بر شهیدان غواص که با ظهور و حضور خود این فروغ خاموش نشدنی را مدد رساندند... سلام بر دستهای بسته و پیکرهای ستم دیده ی شما و سلام بر ارواح طیبه و رضوان الهی بال گشوده ی شما. سلام بر شما که بار دیگر فضای زندگی را معطر و جان زندگان را سیراب کردید...» چه زیبا شجره‌های ست شجره ی طوبای شهادت که همه را به حق می خواند و حق نیز مبدا و مقصد وحدت و یگانگی ست. چه زیبا در بزنگاه نیاز همه ی دلها را در هر جایگاهی از اهل شهرت و غیر شهرت فراخواند و فراتر از هر تقید و تفکری، آمد و همه را در زیر سایه ی آرامش خود به یگانگی رساند و ثابت کرد هر ادعا و استدلالی در محضرش چوبین پایی بیش نیست. بله به درستی ایشان همان «خطاب لطیف الهی» اند که نیوشای وجود امروز و هر روز ما شدند. و ما «عقل پیشگان» را به «دارالجنون» خود دعوت کردند تا مکتب نشین درس عشق شویم. و یاد بگیریم که: «عاشقان، غواصان این بحرند و اگر مجنون نباشند، چگونه به دریا می زنند؟» سعید صاعدی ۱۲/۴/۹۴ رمضان/میلاد امام حسن

متن پاسخ

- باسمه تعالی: سلام علیکم: همین طور که متوجه شده‌اید کار عشق پرتمترین کار است ولی عقل در ابتدا متوجه این امر نیست. به همین جهت در دفاع مقدس، عقل رزمندگان عقب می‌کشید و عشق

جلو می‌رفت و غوّاصان شهید در این کشاکش بین عشق و عقل که عقل می‌گفت این عملیات در نهر خین با شکست روبه‌رو است و عشق می‌گفت این عملیات نمایش جانبازی است، و بالاخره عشق غوّاصان بر عقل حساب‌گر پیروز شد و چیزی در تاریخ ما به ظهور رسید که عقل‌ها سال‌های سال در آن حیرانند و حقیقتاً قصّه‌ی آن که گفت: «ره عقل جز پیچ در پیچ نیست» در این صحنه‌ها ظاهر شد. افسوس که روشنفکران ما که در حجاب عقلِ غربی گرفتارند این را نمی‌فهمند و لذا نه خمینی را می‌فهمند و نه شهداء را. می‌گویند انقلاب اسلامی بسط مدرنیته است و سکولاریسم در انقلاب اسلامی از زمان پهلوی نیز بیشتر شدت یافته است. درود خدا و درود همه‌ی فرشتگان و درود همه‌ی آن‌هایی که با عشق راه خود را جستجو می‌کنند، بر شهیدان غوّاصی که معنای زندگی را ماوراء عقل روشنفکریِ غربی به این تاریخ متذکر شده‌اند. موفق باشید